

خطای قلم صنع

دکتر سعید خیرخواه

استادیار دانشگاه آزاد کاشان

حافظ را می توان در فکر و فلسفه ی خیام جست و جو کرد، چنان که در این رباعی آمده است:

رندی دیدم نشست بر خنک زمین

نه کفر، نه اسلام، نه دنیا و نه دین

نه حق، نه حقیقت، نه شریعت، نه یقین

کاندر دو جهان که را بود زهره ی این^۱

هم چنین مرحوم فروغی در مؤخره یی که بر رباعیات خیام

تصحیح فیتز جرالند نگاشته اند، بسیاری از رباعیات خیام را با اشعار

حافظ سنجیده و تطبیق داده اند. مثلاً این رباعی را:

گویند کسان بهشت با حور خوش است

من می گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسبه بردار

کاو از دهل شنیدن از دور خوش است

و حافظ گوید:

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار

ما را شرابخانه قصور است و یار حور^۲

حتا مولانای بزرگ را هم با تمام صراحت در عارف بودنش،

می توانیم در جای جای مثنوی یا غزلیات شمس فیلسوفی راهگشا

بدانیم چنان که در ابیاتی نظیر:

هین ببین که ناطفه جو می کند

تا به عمری بعد ما آبی رسد

یا:

آب کم جو تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست^۳

که هدف وی از طرح چنین ابیاتی پاسخ دادن به ذهنیات مریدان

نمی باشد، بلکه نوعی راهگشایی ست تا تشنگان معرفت و حقیقت

راه خود را بیابند و بجویند. اساساً در مرام عرفان هم مثل فلسفه،

پیشوا یا رهبر پاسخی مطمئن و نهایی به سالک نمی دهد و فقط راه

را به او نشان می دهد. چنان که حتا سهراب سپهری که در دوره ی

معاصر مرامی عارفانه دارد، می گوید:

«به سراغ من اگر می آید، پشت هیچستانم، پشت هیچستان،

جایی ست که رگ های هوا، پر قاصدهایی ست که خبر می آرند از

گل وادشده ی دورترین بوته ی خاک، تا نسیم عطشی در بن برگه ی

بدود، زنگ باران به صدا می آید، آدم آن جا تنهاست و در این تنهایی

سایه ی نارونی تا ابدیت جاری ست، روی شن ها هم جای پای سم

اسبان ظریفی ست که صبح، به سر تپه ی معراج شقایق رفتند.»^۴

□ نوشته ی حاضر که پاسخی ست به نقد مطرح شده در صفحات ۴۱ تا ۴۳ حافظ، شماره ی ۱۷، از سوی آقای مهرداد چترایی به نوشته های نگارنده در شماره ی ۱۲ ماهنامه ی حافظ، با عنوان «نقدی بر پیر ما و خطای قلم صنع». باشد که در تبیین نکته ها و روشن شدن حقایق مؤثر افتد.

مقاله ی حاضر را به شبهاتی که توسط جناب چترایی مطرح شده است، اختصاص می دهیم و ابعاد علمی و تحقیقی مطلب را درباره ی واژه ی پیر، طرح حدیث رفع و نقد مشایخ مورد انتقاد حافظ، به مقاله ی دیگری موکول می کنیم.

۱- مقاله ی انتقادی نگارنده برخلاف تصور ایشان، رد هر دو دیدگاه مطرح شده در ماهنامه (از سوی آقایان دکتر علی اصغر دادبه و دکتر محمدجواد شریعت) نیست. بنده در آنجا با صراحت اعلام داشتیم که نظر دکتر دادبه را در باب بیت یادشده به عنوان بهترین نظر می پذیریم و فقط نکاتی در شیوه ی کار و پاره یی موارد جزئی بود که جسارت نموده و بدان پرداختیم. اما هدف اصلی نگارنده رد نظر جناب دکتر بهرامی بود که «حدیث رفع» را محور اصلی بیت اعلام داشته بودند و در بخش دوم این نوشتار بدان خواهیم پرداخت. ۲- جناب چترایی از تناقض گویی این جانب سخن گفته اند که هرچه جست و جو کردم هیچ تناقض در نوشته نیافتیم. شایسته بود. جناب ایشان به جای کلی گویی و به کاربردن الفاظ آمرانه و طنز آلود که ناشی از جوسازی و عدم دقت در موازین تحقیقی و منتقدانه است، با دلایل محکم به نکات مطرح شده می پرداختند که حرمت مقام نقد و علم و معلمی حفظ شود.

۳- فرموده اند چرا حضرت پروفیسور امین، چنین نوشته هایی را به عنوان فصل الخطاب به چاپ می رسانند، اولاً صلاح مملکت خویش خسروان دانند، ثانیاً این کار نشان از شأن علمی و تحقیقی حضرت شان دارد و به هر حال حرمت مقام نقد و علم و تحقیق و شخصیت والای حضرت استاد امین اقتضا می کند که چنین مطالبی عنوان نشود.

۴- این که چرا حافظ را فیلسوفی راه گشا دانسته ام بر من خرده گرفته اند. این سخن من نیست و قولی است که جملگی بر آن اند. حافظ پس از خیام با صراحت تمام به هنجارشکنی و بت سوزی در افکار پوسیده و گردگرفته ی روزگار پرداخته است و شاید بتوانیم حافظ را براساس نظر محققان بزرگی چون مرحوم دکتر غنی یا مرحوم علی دشتی یا دکتر منوچهر مرتضوی، پیرو افکار خیام بدانیم و عمده ی محبوبیت و مشهوریت او را مدیون پیگیری شیوه ی رندانه ی خیام در نظر آوریم، چنان که حتا پیشینه ی شیوه ی رندی

بدین ترتیب کار عارف و فیلسوفی چون حافظ یا مولانا یا سهراب، راهگشایی است. اساساً رسالت هنرمند و شاعر و فیلسوف و عارف چیزی جز راهگشایی و رخنه در افکار رایج و تکراری نیست و برای ایجاد تحول و دگرگونی فکری یا اجتماعی، نخست باید بناهای موریانه خورده و پوسیده ی فکری در هم بریزند، نه آن که همواره در پی رنگ و روغن کاری و رونق بخشی به این ویرانه ها باشیم.

قلعه ویران کرد و از کافر ستد

بعد از آن بر ساختش صد برج و سد

هر بنا خواهند کابادان کنند

نی که اول کهنه را ویران کنند

مثنوی مولانا^۵

بنابراین رسالت فیلسوفان و عارفانی چون حافظ پاسخ گویی نمی باشد و هیچ گاه خط ممیز و مشخص را تعیین نکرده اند. بلکه با ایجاد تزلزل و آشوبی آرمانی بر آن اند تا روح و روان فرسوده و عادت زده ی مردم و جامعه را خانه تکانی کرده و آنان را از حصارهای تودرتوی بافته های ذهنی و عقیدتی و روانی نجات بخشند. این که حافظ همواره در پی آرمان شهر و ناکجاآباد رندی خویش است، بدین لحاظ می باشد: آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

یا:

چرخ بر هم ززم ار غیر مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

یا:

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

یا:

فردا اگر نه روضه ی رضوان به ما دهند

غلمان ز روضه حور ز جنت به درکشیم^۶

از این دست ابیات در دیوان خواجه فراوان است. مرحوم دکتر شریعتی هم در باب راهگشایی می گوید:

«نمی خواهم بدانم، پس از مرگم چه خواهد شد، نمی خواهم بدانم کوزه گر از خاک اندامم چه خواهد ساخت، ولی بسیار مشتاقم که از خاک گلویم سوتکی سازد، گلویم سوتکی باشد، به دست کودکی گستاخ و بازیگوش که او هر دم، دم گرم خودش را در گلویم سخت بفشارد و با آن خواب خفتگان خفته را آشفته تر سازد»^۷.
مرحوم شاملو می گوید:

گر بدین سان زیست باید پست. من چه نامردم اگر فانوس عمرم را نیاویزم بر بلند کاج خشک کوچه یی بن بست. و بدین سان مرد باید پاک، من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه، یادگاری بر طراز بی بقای خاک»^۸.

نیما یوشیج هم همین دغدغه را داشت و همواره یا آب در خوابگاه مورچگان می ریخت یا غم خفته ی چند خواب در چشم ترش می شکست.^۹

بدین لحاظ کار هنرمند و شاعر یا فیلسوف عارف چیزی جز راه گشایی نیست با هدف رسیدن به آرمان شهری خیالی.

۵- بحث دیگر «مطلق سازی و بت پردازی» بود که جناب چترایی، آن مطلب را نیز با جوسازی، مصادره ی به مطلوب کرده بودند. نظر نگارنده این است که بگذاریم احساس خوانندگان آثار برجسته هوایی بخورد و شاعر و مخاطبانش براساس موازین علمی و هنری خودبه خود رابطه برقرار کنند و نخواهیم آن چه را بدان باور داریم، چه درست و چه غلط، بر شعر بزرگانی چون حافظ تحمیل کنیم. باری منظور نگارنده از مطلق سازی آن است که آن چه را می پسندیم و در آئینه ی شعر حافظ می بینیم، بسیار به جا و معتتم است، اما حق نداریم بعد از دیدن جمال و کمال خویش، آئینه را بشکنیم، چرا که ممکن است همین آینه، چهره ی زشت ما و دیگران را منعکس کند. به هر حال، آینه بی طرف است، باید فکری به حال و جمال خویش کنیم.

آئینه چون نقش تو بنمود راست

خود شکن، آئینه شکستن خطاست

و از همین جاست که آثار بسیاری از شاعران و نام آوران بزرگ را پس از مرگ شان با تحلیل ها و تفسیرهای عجیب و دور از ذهن به نفع سیاست حاکم یا افکاری خاص مصادره می کنند و به عنوان نقد و شرح به خورد مردم می دهند. ارزش هنر و هنرمند به شفافیت و بی طرفی اوست و راز ماندگاری هنرمندان بزرگ هم در همین است. و این دقیقه و ظریفه تا به حدی ست که حتا خود شاعران و نویسندگان هم از شرح گفته ها و اشعار ناب، خویش عاجزند. زیرا یک تابلو نقاشی یا یک قطعه شعر ناب در لحظاتی خاص پدید می آید که شاید هیچ گاه، دیگر چنان زمان و مکانی پیش نیاید. به تعبیر مرحوم اخوان ثالث، «شعر حاصل لحظاتی ست که شاعر در معرض شعور نبوت قرار می گیرد»^{۱۰} و چه بسا این شعور نبوت در اختیار خود شاعر هم نباشد. ارزش و اعتبار چنین آثاری به خاطر منحصر به فرد بودن شان می باشد که چون اشیای عتیقه، فقط یک بار ساخته می شوند و نظیر ندارند. اصولاً، لازم نیست همه ی مردم مانند هم فکر کنند و مفهوم واقعی وحدت نیز همین است، یعنی «همه با هم بودن» نه «همه با ما بودن»!

۶- مطلب دیگر، بحث حدیث و فقه و علوم متداول دیگر مثل تاریخ و نجوم و پزشکی ست که به زعم نگارنده این علوم فقط در حد ابزار و وسیله یی جهت ساختن تابلوهای هنری یا شعر به کار می روند هرچند در جایگاه خویش بسیار والا و معتتم هستند. منظور نگارنده از ظرایف و دقایق هنری آن است که رسالت هنر و روح شعر چنان با این ابزارها جوش خورده است که اگر طنز و تهکم و ابهام و ابهام یا اسلوب الحکیم و ده ها آرایه ی بلاغی و هنری را از حافظ بگیریم؛ دیگر شیر بی یال و دم و اشکمی بیش نخواهیم داشت. در مقام مثال می توان عمارت «تاج محل» را در نظر آورد که اگر مصالح و ابزارهای آن بنا را از هم جدا کرده و کنار هم بگذاریم، شاید چیزی افزون بر بناهای معمولی نداشته باشد، اما راز ارزشمندی آن بنای هنری، همان ظرایف و لطایف معماری ست که بدان روح می دهد. با کم توجهی به این ظرایف و لطایف به همان بیراهه خواهیم رفت که روزگاری صاحب کتاب **سیر اختران در شعر حافظ**^{۱۱} رفته بود. بدین گمان که حافظ منجم است یا کوزه گر یا تلسکوپ ساز! و در آن جا در شرح یک بیت

دچار خطایی شده بود که بسیار مضحک و خنده دار بود.

وی در تفسیر این بیت حافظ:

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است

تو تمنّا ز گل کوزه گران می‌داری

فرموده‌اند که حافظ سال‌ها پیش و در قرن هشتم متوجه این

نکته بوده است که گل کوزه گری با گل تلسکوپ سازی فرق

داشته است و با این کشف و شهود به زعم خویش

گره‌ی ناگشودنی از شعر حافظ گشوده است! در

حالی که فرض کنیم این مطلب درست هم

باشد، اما مگر حافظ کوزه‌گر است یا

تلسکوپ ساز که به این مسایل بی

ارزش بپردازد. منظور این است که اگر

به بیراهه برویم تا این جاها هم

خواهیم رفت. برای نگارنده جای

شگفتی و تأسف است که بعد از

تلاش‌های پیگیر حافظ‌شناسان

بزرگ، گذشته و حال در تبیین روح

شعر حافظ و به دست دادن کلید فهم

معانی عمیق و بلند و رندانه‌ی آن

خواجه‌ی بی‌همتای آفاق و اعصار،

هنوز ما اندر خم یک کوچه به

دنبال مسایل جزئی و نامربوط

باشیم و بخواییم مثلاً

ثابت کنیم که فلان

بیت حافظ این حدیث

یا مطلب علمی را

مطرح ساخته است

یا نه؟ کافی ست به

تحقیقات بی نظیر و

ارزشمند بزرگانی

چون دکتر منوچهر

مرتضوی مراجعه

کنیم و با به دست

آوردن کلید فهم

ابیات حافظ به این بحث‌ها

خاتمه دهیم. در آن اثر بزرگ و ارزشمند به جز راه گشایی در باب

رندی و ملامت‌گری و قلندری مابی خواجه، نکته‌هایی باریک‌تر از

مو آمده است. از جمله آن که واژگان کلیدی حافظ سه دسته هستند:

۱- واژگانی که مثبت و ایده آل حافظ می باشند، مثل شراب،

رندی، پیر مغان، عارف، مغیچه، گناه و...

۲- واژگان منفور و منفی در عالم رندی مانند مسجد، زهد،

زاهد، صوفی، تسبیح، تقوی، صومعه، بهشت و...

۳- واژگان معمولی و متعارف که کلیدی نیستند مثلاً واژه‌ی پیر

در معنای مرد یا زن مسن.

اگر با آن دیدگاه به کل دیوان بنگریم، هرگز دچار مشکل

نخواهیم شد. اما اگر برعکس بخواهیم یا با بافته‌های ذهنی خویش

یا عادات مرسوم و متعارف به سراغ شعر حافظ برویم، همان ماجرای

کشتی بر خشکی راندن است و راه به ترکستان بردن!

به نظر اغلب حافظ‌شناسان بزرگ مانند جناب دکتر دادبه^{۱۲} یا

جناب استاد خرمشاهی^{۱۳} اگر بدون در نظر گرفتن وارونه‌گویی و

طننازی و شیطنت‌رندانه‌ی خواجه به سراغ اشعار او برویم، به بیراهه

رفته‌ایم. بنابراین آن چه گذشت ما بر آنیم که حافظ

حدیث و علوم متداول روزگار خود را در

تمامی ابیات و اشعارش به کار برده

است اما با شیطنتی رندانه و آرمانی

و طنزآمیز و این ماجرابی ست که

باید پذیرفت یا آن که حافظ را از

ذهن و روان و اندیشه‌ی خویش

سه طلاقه کرد، وگرنه حافظ

همین است که هست و نمی‌توان

آینه‌ی شعر و اندیشه‌ی او را به

جرم کج‌نمایی شکست. وی هرگز

مانند یک عالم سربه‌راه یا فقیه یا

محدث رسمی و خیره، این مطالب را

جهت تنویر افکار مطرح نمی‌کند و

تقریباً در همه جا بنای فکر و اندیشه‌ی

رندانه‌ی او بر تخریب عادت‌ها و

بناهای پوسیده و گردگرفته است تا

سرانجام بتواند آرمان شهر

رؤیایی رندانه‌ی خویش را

با بنایی محکم بر فراز

آن ویرانه‌ها بر پای

دارد. می‌توان

بدون استثنا ثابت

کرد که هر جا

حافظ سخن از

حدیث یا کلام متعارف

از شریعت به صورت

اصطلاح خاص آورده است،

آن شیطنت‌رندانه و شوخ طبعی هم

حضور دارد، وگرنه شعرش بی‌معنا و بی‌ارزش خواهد بود.

۷- نکته‌ی دیگر در مقاله‌ی یادشده، بحث «رفع حدیث» بود که

جناب چترایی آن را چماقی کوبنده ساخته بودند تا ذهن و ضمیر

خوانندگان محترم را با آن بیاشوبند، به عرض می‌رساند: حافظ بزرگ

هرگز لاقلاً در شعر و غزل خویش تاریخ‌نویس، فقیه، معلم اخلاق

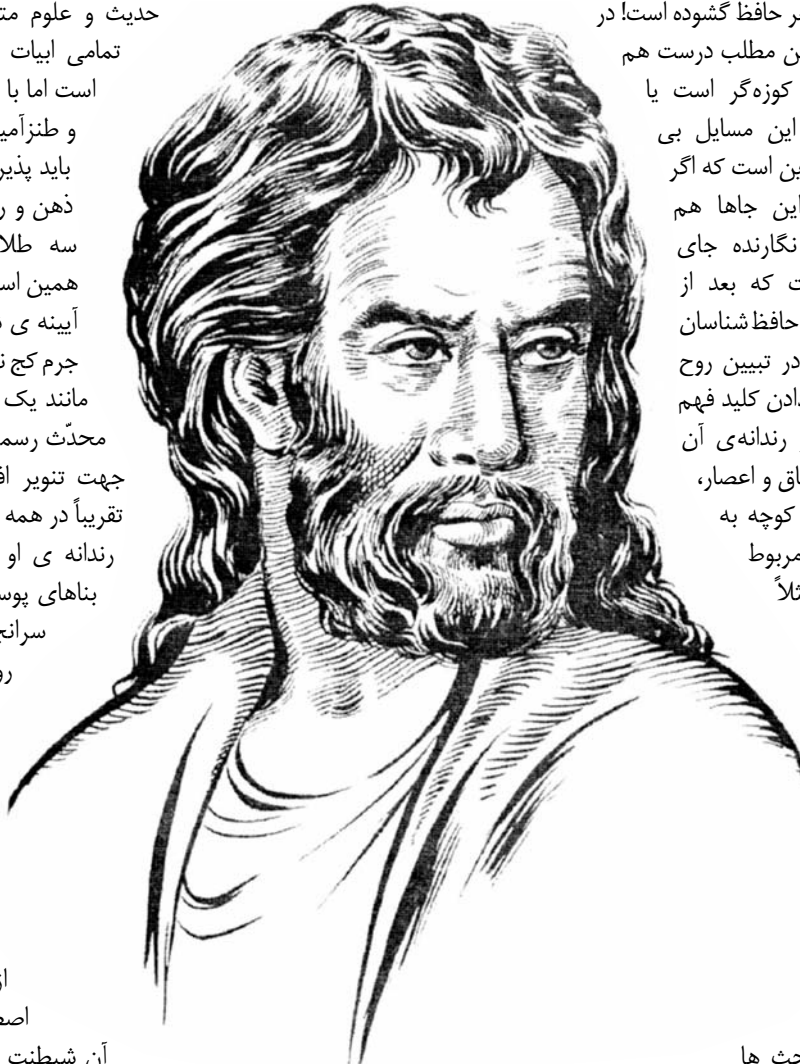
یا مدرس و منجم و طبیب و محدث نیست، بلکه همه‌ی این علوم را

با کمال آشنایی و تبخّر در خدمت هنر شاعری خویش به کار می

گیرد. بنده هم هرگز نگفته‌ام و باور ندارم که حافظ با قرآن و حدیث

مأنوس نبوده است و این موضوع آن چنان آشکار است که نیازی به

توصیف من و حضرت عالی ندارد. اما نکته در این جاست که اگر قرار



بود حافظ، قرآن یا حدیث یا علوم دیگر را به نظم بکشد یا شرح و تفسیر کند، چیزی مانند ابن مالک صاحب «الفیه» و یا حاجی ملاهادی سبزواری صاحب «شرح منظومه» بود^{۱۴} و ما هم این همه بحث و جدال نداشتیم. بنابراین ترکیب رندانه و طنزی «رفع حدیث» که به پیروی از حافظ ساخته شده است، بیش تر در راستای بیان مطالب بالاست. آری، جناب چترابی! حافظ در هنر شاعرانه ی خویش تمام موازین اخلاقی رایج و مورد وثوق همگان و حتا مبانی شرعی و دینی را رندانه و ملامتیه به تحدی طلبیده است و این شیوه ی ویرانگرانه را با هدف آرمانی ساختن جهانی بهتر و او در عالم خیال پی می گیرد و خیام وار می گوید:

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است

این همه زخم نهان هست و مجال آه نیست^{۱۵}
و این کفرگویی های رندانه و قلندرانه، پیش از او سابقه دارد، چنان که در نوشته های عین القضات همدانی و اشعار منسوب به ناصر خسرو بلخی و رباعیات خیام از این ها تندتر و تیزتر هم آمده است:

خدایا راست گویم فتنه از توست

ولی از ترس نتوانم خجیدن

اگر ریگی به کفش خود نداری

چرا بایست شیطان آفریدن

لب و دندان ترکان ختا را

بدین خوبی نیابست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان

به دندان دست و لب باید گزیدن^{۱۶}

یا آن جا که خیام می گوید:

ابریق می مرا شکستی ربی

بر من در عیش تو بیستی ربی

من می خورم و تو می کنی بدمستی

خاکم به دهن مگر که مستی ربی

آری نه تنها حمدون قصار که بسیاری از شاعران بزرگ ما هم ظاهراً کفرگویی ظاهری و کفرگویی را در مرام رندانه و ملامتی مجاز دانسته اند، اما با هدف اصلاح بنابراین ترکیب طنزی این جانب یعنی «رفع حدیث» هرگز پاک کردن صورت مسأله نیست، بلکه ایجاد انگیزه‌ی ست بر این که کار هنرمند و عارفی رند و فیلسوفی راه‌گشا چون حافظ بیان حدیث نیست و هر جا در دیوان، واژه‌ی حدیث آمده است، منفی می‌باشد.

خواجه‌ی رندان با کفرگویی‌های هنری و طنزانه‌ی خویش روح‌ها و ذهن‌های موریانه خورده‌ی و دودزده‌ی روزگاران را جلا و صفایی تازه می بخشد تا بلکه به خود آیند و رگ غیرت شان بچنبد و راه خویش بیابند. نمونه‌های فراوانی از این دست در دیوان داریم: فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

یا:

فردا اگر نه روضه ی رضوان به ما دهند

غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم

یا:

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
ما را شراب خانه قصور است و یار حور

یا:

زاهد از کوچه ی رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

یا:

حدیث از مطرب و می گوی راز دهر کم تر جوی
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

یا:

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائش خواند

اشهی لنا و احلی من قبله العذرا^{۱۷}

و از این دست ابیات در دیوان خواجه فراوان است و هرگز منظور حافظ گستاخی و بی پروایی به اهل شریعت یا دین یا قرآن نیست و لازم نمی باشد ما با تند و غضب بر آن شویم دامن خواجه را از این کفر گویی ها تطهیر کنیم که دغدغه ی اصلی خواجه تطهیر ذهن ها و روان هاست. شیوه ی خواجه، هنری و طنزآمیز و رندانه است تا بتواند به اهداف عالی انسانی یا هنری یا فکری خویش برسد. هدف هنرمند ساختن و یا اصلاح اجتماعی نیست و اصولاً چنین رسالتی هم ندارد، بلکه رسالت وی تحریک و تحرک در سامانه ی عادت‌های ذهنی و معیشتی و اجتماعی و دینی ست تا همه را به فکر بیاندازد تا جمع و جماعت از خمودگی و غفلت بیرون بیابند.

نقش هنرمند یا شاعر، مثل کاتالیزور در واکنش های شیمیایی ست. چنان که مستقیماً خود کاتالیزور در واکنش شرکت ندارد، اما باعث سرعت بخشی و یا انجام واکنش می گردد^{۱۸} و سرانجام بی طرفانه به مسائل می نگرد. بنابراین کار هنرمند، آب رسانی فکری و ذهنی نیست، بلکه هدفش ایجاد تشنگی ست تا جوینده با رسیدن به سرچشمه ی گوارای افکار و اندیشه های ناب و پاک، برای همیشه سیراب گردد و هیچ گاه دیگر احساس تشنگی نکند.^{۱۹}

پیش تر اشارت رفت و دوباره تأکید می گردد ما حق نداریم با ایجاد «کارخانه ی مطلق سازی» اختیار مخاطب را از او سلب کنیم. چنان که رباعیات خیام، بسیاری از اشعار حافظ و مولانا همین هدف را پی گرفته اند. نترسیم و نگران نباشیم. چنان که خواجه خود گوید:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد هم چو تویی یا به فسق هم چو منی

و بگذاریم که احساس هوایی بخورد و بلوغ زیر هر شاخه که می خواهد بیتوته کند.^{۲۰}

۸- مطلب دیگر که جناب چترابی اشاره کرده‌اند این‌که خواسته‌اند القا کنند که نگارنده العیاذ بالله به مسلمانی حافظ یا توجه او به قرآن و حدیث باور ندارد، در حالی که همان بیت مطرح شده ی حافظ هم در این باب با طنز و کنایه یی همراه است:

عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

حافظ

برای استاد دکتر بهروز ثروتیان و حافظ ش

✧ جلیل وفا کرمانشاهی

فراز آوردی از ناب سخن فریاد حافظ را
که گوش مدعی در خود پذیرد داد حافظ را

ریاکاران تزویر آشنا، بیگانه‌اند از خود
تو می‌دانی که دیدی در سخن فریاد حافظ را

«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل»
بر آوردی ز توفان ستم لب زاد حافظ را

دریدی پرده‌ی ننگ دورنگان و ریاکاران
نمودی جایگاه خنجر صیاد حافظ را

صفا بخشیدی ای مرد هنر در عصر شب این جا
نسیم چشمه‌ی شب‌گیر رکن‌آباد حافظ را

چه سرمستانه گفתי راز هستی‌ها مستی‌ها
که رهن باده دادی خرقه‌ی بر باد حافظ را

گشودی در ز باغ شعر آن رند خراباتی؛
مگر دیدی خرابات خراب‌آباد حافظ را

قفس گیر دروغ و فتنه‌ی شیخ ریا هرگز!
نمی‌خواهی شکوه شکوه‌ی آزاد حافظ را

به پاس عشق مستی‌بخش بهروز هنرگستر
به دفترها گشاندی بار دیگر یاد حافظ را

«وفا» دردی‌کش میخانه شو هستی ز مستی جو
سبو ساغر بین پیرمغان استاد حافظ را

در این جا هم حافظ با فن تجرید یا خطاب النفس با رندی می‌خواهد بگوید که حتی قرآن خوانان ۱۴ روایتی هم در مقابل عشق جایگاهی ندارند و تنها منجی حقیقی انسان عشق است و بس.

نگارنده، توجه حافظ به قرآن و حدیث و فقه و علوم متداول دیگر را مقوله‌ی بی‌جدا از ظرایف هنری حافظ ندانسته‌ام، اما چنان که پیش تر هم اشارت رفت، کار شاعر و هنرمندی چون حافظ، اثبات حدیث یا نقل آن یا توجه خاص به علوم دیگر نیست، بلکه آن‌ها را به تناسب به عنوان وسیله و ابزاری در راستای اهداف شاعرانه و هنرمندانه و رندانه‌ی خویش به کار می‌گیرد و اگر آن ظرایف و شوخ طبعی‌ها و رندی‌ها را همراه قرآن و حدیث به کار نمی‌برد، هرگز حافظ نمی‌شد. نیز تأکید می‌کنم، انتقاد از دیدگاه‌های دیگران وظیفه‌ی یک معلم یا محقق است و نه تنها کشتی بر خشکی راندن نیست که غواصی در دریای ژرف و بی‌پایان معرفت است. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- رباعیات خیام، به تصحیح فیتز جerald، با مقدمه‌ی مرحوم محمدعلی فروغی.
- ۲- همان.
- ۳- مثنوی معنوی به تصحیح نیکلسون.
- ۴- سهراب سپهری، هشت کتاب، چاپ خانه‌ی طهوری.
- ۵- مثنوی معنوی پیشین.
- ۶- دیوان حافظ، به تصحیح مرحوم دکتر خانلری.
- ۷- از اشعار دکتر شریعتی، نقل ذهنی.
- ۸- از اشعار معروف احمد شاملو، نقل ذهنی.
- ۹- اشاره به شعر معروف نیما یوشیج با شروع: می تراود مهتاب، می درخشد شب‌تاب.
- ۱۰- اخوان ثالث، در مصاحبه‌ی با نام «درخت معرفت» که به صورت کاست منتشر شده است.
- ۱۲- دکتر دادبه در مقاله‌ی بی‌با عنوان «خرقه سوزی آئینی رندانه و آرمانی» ضمن تحلیل بیت مشهور حافظ «ماجرای کم کن و باز آن که مرا مردم چشم / خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت» اشارت کرده‌اند که اگر بدون در نظر گرفتن طنز و رندی ویژه‌ی حافظ به سراغ بسیاری از ابیات او برویم، چیزی عایدمان نخواهد شد. مجله‌ی شعر، شماره‌های ۱۵ و ۱۶.
- ۱۳- جناب استاد خرمشاهی هم در جاهای مختلف از جمله حافظ‌نامه و ذهن و زبان حافظ به این نکته اشارت فرموده‌اند، نیز در دو مقاله‌ی پی‌درپی در ماهنامه‌ی حافظ (شماره‌های ۱۶ و ۱۷) مفصلاً به طنز خواجه توجه خاص نموده‌اند.
- ۱۴- روش علمی قدیم تألیف کتاب‌ها در دانش‌های گوناگون به این صورت بود که آن را با شعر بیان می‌کردند تا آموزش و تدریس آن آسان باشد و چنین آثاری را نمی‌توان در زمره‌ی شعر به حساب آورد.
- ۱۵- دیوان حافظ، پیشین.
- ۱۶- این ابیات هم در نامه‌های عین القضاات و هم در دیوان ناصرخسرو چاپ نصرالله تقوی آمده است.
- ۱۷- دیوان حافظ، پیشین.
- ۱۸- گفته‌ی T. S. Eliot شاعر و محقق بزرگ اروپایی ست. به نقل از کتاب نظریه‌های نقد ادبی معاصر، مهیار علوی مقدم.
- ۱۹- در مراسم عرفان هم هیچ‌گاه سخن از وصال نیست و اصولاً وصال را قربان‌گاه عشق دانسته‌اند. تمام لذت سالک در مسیر راه است با آرزوی رسیدن به حقیقت یا معشوق، چنان که سعدی بزرگ فرماید:
شوق است در جدایی و جور است در نظر
هم جور به که طاقت شوقت نیاوریم
- ۲۰- شعری از سهراب سپهری، هشت کتاب، پیشین.

عبدالناصر و مصدق در

شعر البیاتی و اخوان

مقتدایشان بیان کرده اند.

فی‌المثل بیاتی شعری دارد به نام «سرودی از عراق برای جمال عبدالناصر» کسی که رییس جمهور پیشین مصر بود و به محض رسیدن به این سمت، به تأثیر از مرحوم دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت، در ۱۹۵۴ میلادی سرسختانه در برابر انگلیسیان ایستاد و آنان را از ترعه‌ی سوئز بیرون راند و عایدات این ترعه را ملی اعلام نمود. این اقدام ناصر، بی‌گمان محبوبیت وی را در جهان عرب تثبیت نمود و به نوبه‌ی خود بارقه‌ی امید را در ذهن و زبان اندیشمندان معاصر خود ایجاد کرد. به همین جهت بیاتی هم در شعر خود ضمن توصیف فجایی که در موطن خویش (عراق) می‌گذشت، عبدالناصر را مخاطب قرار داده، او را روشنی بخش شبان تیره‌ی اعراب و امید جهان جدید می‌خواند. ناصر کسی است که از نگاه شاعر، پروراننده‌ی مردان مرد است و اهداکننده‌ی باران در کویر:

به نام تو / در روستای سبز و دورمان / در عراق...^۴

این شعر را بیاتی در ۱۹۵۶ میلادی، همان گونه که گذشت به رهبر جهان عرب و مقتدای خود جمال عبدالناصر سروده است. راست است که اصولاً شعر در ترجمه به علت ساقط شدن وزن و قافیه و سایر عناصر شعری، طبعاً آن تأثیر مطلوبی را که در زبان اصلی ست ندارد؛ اما با همه‌ی این احوال، شعر دربردارنده‌ی نکته‌های نظرگیر اجتماعی است که بی‌تردید نمودار عرق ملی‌گرایی و توجه شاعر به فضای پیرامونی خویش است.

نکته‌ی قابل تأمل آن که در همین سال (۱۳۳۵) یعنی سال تأسیس ساواک در ایران، مهدی اخوان ثالث نیز شعری دارد تحت عنوان «تسلّی و سلام». شاعر شعر خویش را برای مراد و مقتدایش «پیر محمد احمدآبادی» سروده است. رجحان تعبیرات شاعرانه‌ی اخوان در مقایسه با شعر البیاتی کاملاً آشکار است، خاصه آن که درک و دریافت «تسلّی و سلام» اخوان را با توجه به زمان سرودن آن بویژه دهه‌ی سی باید سنجید. سال‌هایی که به تعبیر شاملو، سال بد / سال باد. سال اشک / سال شک / سال روزهای دراز و استقامت‌های کم / سالی که غرور‌گدایی می‌کرد / سال پست / سال درد / نام گرفته است؛ و درست در همین اوضاع و احوال است که اخوان با دل خویش واگویی‌ها دارد که بازتاب اندیشه‌ی اندیشمندان آن روزگاران است. شعری که به زیباترین صورت

□ عبدالوهاب البیاتی شعرش صبغه‌ی جهانی دارد و در برخی جهات از نظر مضمون اجتماعی و آرمان‌خواهی‌های روشنگران، یادآور شعر اخوان است خاصه در پیوند شاعر با وطن خویش.

بیاتی در شعر معاصر عربی به عنوان رهبر مکتب واقع‌گرایی سوسیالیستی شناخته شده است،^۱ در قسمتی از شعر «مسافری بی چمدان» اشاره‌ی دارد به وصف الحال خود و سرگردانی اش، زیرا که موطن خود را «ناکجاآباد» می‌خواند:

از ناکجاآبادم / مرا چهره‌ی بی و تاریخی نیست / از ناکجاآباد.

و در شعر «بازار قریه» از زبان دروگران خسته می‌گوید:

... کاشتند و نخوردیم، ناگزیر می‌کاریم و خواهند خورد.

او از یک سو به آوارگیش اشاره دارد و از سوی دیگر به استبداد حاکم بر روزگار خویش که عاقبت و به ناگزیر به استثمار و بهره‌کشی بیگانگان می‌انجامد.

بیاتی در بغداد زاده شد. تحصیلاتش را در همان شهر سپری کرد و همان جا هم فارغ‌التحصیل دانشسرا گشت. بعد به معلمی و کارهای مطبوعاتی رو آورد و عاقبت به خاطر داشتن اندیشه‌های سوسیالیستی از وطن خود اخراج گشت. مدتی را در مسکو گذراند و بعدها در کشورهای عربی آوارگی را تجربه کرد. سرانجام با فروپاشی نظام پادشاهی در عراق، چندی به موطن خویش بازگشت. سپس به عنوان وابسته‌ی فرهنگی عراق به شوروی رفت؛ اما طولی نکشید که عطای آن را هم به لقایش بخشید.^۲

خسرو گل‌سرخ‌ی در باب شعر البیاتی، درست هم زمان با نخستین چاپ آوازه‌های سندباد در ۱۳۴۸ می‌نویسد: «عبدالوهاب البیاتی از آن سوی دیوار محال سخن می‌گوید و صدای او از دیواره‌ی صوت می‌گذرد و سوی ما بازمی‌گردد تا نویدگونه‌ی رستاخیز باشد. استحالته‌ی در جسم و روح، نوزایی سبزی که مستقیماً از نور آفتاب مایه می‌گیرد. انسان‌های شعر او از فساد خاک برمی‌خیزند، ریشه‌ها را می‌گسلند سر و چشم را به نور می‌شویند و زندگی از سر می‌گیرند و این خود مظهر رستاخیز و زایش دوباره‌ی است.»^۳ مراد بنده در این مختصر تنها مقایسه‌ی شعر بیاتی و اخوان ثالث است با این مضمون مشترک که چه گونه این دو شاعر معروف تقریباً هم زمان با هم احساسات وطنی خویش را نسبت به مراد و

ممکن بازگوکننده ی واقعیتی تلخ آن هم از پس ایلماری مدهش است همراه با بغضی ترکیده در گلو می سزاید: دیدی دلا که یار نیامد...^۵

مهدی اخوان ثالث (۱۳۶۹۱۳۰۷) پایه پای مردم روزگار خویش همواره دلواپس سرنوشت وطن بود. وطنی که در طول تاریخ، همیشه ی روزگار درگیر حوادث و بلایای گوناگون بوده است:

گه سکندر، گه عرب، گاهی مغول، اینک فرنگ

یک عروس و چند شوهر، ملک دارا را ببین

شعر اخوان از یک سو نمودار بازتاب حوادثی ست که بر این ملک گذشته است و از سوی دیگر به بیان تاریخی واقعیتی خشن می پردازد که درصدد مسخ چهره ی اصیل ایرانی ست. شاعر، خود در زمان حیات، فشار چکمه های پولادین ستمی مضاعف را بر سینه اش احساس می کند و همین تألمات بر روی هم سبب می شود تا فی المثل یکی از زیباترین شعرهایش (زمستان) را در دی ماه ۱۳۳۴ بسراید. شعری ناب که بازتاب احساس سرخورده ی ملتی است که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را پشت سر گذاشته است و جهنمی زیر صفر را تجربه می کند. یأس و نومیدی حاکم بر کشور، بی گمان زاییده ی عواملی چون «محیط تنگ و بسته و خاموش، نبودن آزادی قلم و بیان، نابودی آرمان ها، تجربه های تلخ، پراکندگی یاران و هم فکران، بی وفایی ها و پیمان شکنی ها و سرانجام کوشش هرکس برای گلیم خویش از موج بدر بردن و دیگران را دست حوادث سپردن»^۶ است.

سمبل آرمان های اخوان و همه ی مردم تشنه ی آزادی و استقلال در آن برهه از تاریخ که منجر به ملی شدن صنعت نفت شد، بی گمان کسی نیست جز «پیر محمد احمدآبادی». همان که به قول شاعر، خانه خوان را برای آمدنش آراستیم؛ همان ضیف نامدار و غمگسار و شیر پیر بسته ی زنجیر که به حق «نادر نوادر ایام» بود و سلسله جنبان مبارزه ی بی امان که نه تنها در ایران بل خاورمیانه را سخت لرزانده بود و استعمار پیر را به زانو درآورد. با این همه شگفتا که در همان زمان برخی مخالفانش او را انگلیسی می خواندند و جهال زمانه تا دیرزمانی پس از آن سال ها، لقب «مصدق السلطنه» را برای کوبیدنش بهانه قرار داده او را حامی سلطنت پهلوی ها می دانستند، بی آن که که دریابند آن لقب به زمان قاجارها مربوط می شود نه پهلوی ها. طرفه آن که او قویاً طی نطق های آتشین خود در مجلس پنجم شورای ملی به تاریخ نهم آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی، علی رغم آن که به قتل تهدید شده بود، به طور علنی با سلطنت رضاخان پهلوی مخالفت کرده، صریحاً گفته بود: «هم شاه، هم رییس الوزراء، هم وزیر جنگ و هم فرمانده کل قوا، چنین حکومتی در زنگبار هم نیست. اگر سر مرا ببرند و مرا قطعه قطعه و ریزریزم بکنند به این حکومت رأی نمی دهم.»^۷ که شرح کامل این نطق تاریخی را نیز می توان در مجله ی آینده^۸ مشاهده نمود. با تمام این احوال، انگلیسی ها او را کمونیست و روس ها هم او را نوکر امپریالیسم امریکا قلمداد می کردند.

صالح جبر، رهبر حزب ملی عراق، در شانزدهم ماه مه ۱۹۵۳،

یعنی درست حدود سه سال پیش از آن که بیاتی شعر یادشده را برای جمال عبدالناصر بسراید، راجع به پیر احمدآبادی و تأثیر او در بیداری ملت های شرقی، خاصه عراق صراحتاً می گوید: «... افزایش عایدات نفت عراق، مرهون تلاش و همت دکتر مصدق است... ما عراقی ها برای نهضت ملی ایران ارزش بسیار قائلیم. بدون شک این نهضت در بیداری ملل شرق مؤثر واقع شده است.» و مؤسسه ی مطبوعاتی دارالهیلال مصر نیز با همین مضمون در سال ۱۳۳۵ شمسی می گوید: «... دکتر مصدق استاد فن ملی شدن در شرق است. تمام رهبران نهضت های خاورمیانه در مکتب مصدق درس خوانده اند... فعالیت و نشاط او جوانان را تحت الشعاع خود ساخته است. دکتر مصدق قدرت و قوت حیرت آور و سرسختی بی نظیر خود را به انگلیس ها نشان داد و آنان را مجبور ساخت در برابر قدرت و نیروی معنوی او زانو به زمین بزنند.»^{۱۰}

اکنون پس از حدود بیش از نیم قرن است که از آن تب و تاب ها گذشته و آب ها تقریباً از آسیاب افتاده است دیگر بر کسی پوشیده نیست که مصدق به تنهایی و بدون هیچ پشتوانه و حمایت دولتی بیگانه، صرفاً به استقلال و آزادی مردم وطنش می اندیشیده است. حدیث پیرمرد خود انگیزه یی شده با بسیاری عبرت تا شاعران نواندیش و اندیشمندان شاعر سایر کشورهای تحت ستم نیز از وی و مبارزه اش درس عبرت بگیرند. ستایش او و مبارزان نظیر او در حقیقت ستایش وطن است و شور وطن پرستی و قدرشناسی از جوهر پاک آزادی و آزادگی تا آحاد ملت چشم به قله ها و چکادها دوخته، وطن خود را باور کرده، در برابر مطامع بیگانگان محکم و استوار ایستادگی نمایند. ■

پی نوشت ها

- ۱- دکتر مصطفی بدوی، *گزیده یی از شعر عربی معاصر*، ترجمه ی دکتر غلام حسین یوسفی و دکتر یوسف بگار، چاپ اول، انتشارات اسپرک، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۸۷.
- ۲- عبدالوهاب البیاتی، *آوازه های سندباد*، ترجمه ی م. سرشک، چاپ دوم، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۵۶.
- ۳- خسرو گل سرخی «شاعری از آفاق»، *آوازه های سندباد*، آیندگان به نقل از محمدرضا شفیعی کدکنی، شعر معاصر عرب، ص ۱۶۷.
- ۴- عبدالوهاب البیاتی، *گزیده ی شعر معاصر عرب (۲)*، ترجمه ی یوسف عزیزی بنی طرف، چاپ اول، نشر سپیده، تهران، ۱۳۵۷، ص ۹۱۹۰. (کتاب شامل قطعاتی ست از سه شاعر معروف عرب: محمود درویش از فلسطین، محمد الفیتوری از سودان و عبوالوهاب البیاتی از عراق.)
- ۵- مهدی اخوان ثالث، *ارغنون*، چاپ دوازدهم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۰۲.
- ۶- دکتر غلام حسین یوسفی، *چشمه ی روشن*، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۷۳۵.
- ۷- دکتر محمد مصدق، *خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق*، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، انتشارات علمی، تهران، ص ۲۲۷.
- ۸- ر. ک. آینده، سال اول، شماره ی ۴، (آبان ۱۳۰۴)، ص ۲۳۰.
- ۹- بهرام افراسیابی، *مرداد خاموش، خرداد پرچوش*، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص ۸۲.
- ۱۰- همان، ص ۸۳.

الاقاویل

داشتم.

سوابق چنین بود که وزیر عدلیه‌ی سابق در زمان زمام‌داری مصدق، یعنی شیخ عبدالعلی لطفی از در بی‌مهری و کم‌لطفی، آقا جمال اخوی با کمال را از مشغولی به معزولی افکنده بود و حکم اخراج او را از شغل قضا، امضا کرده بود.

چون پس از سقوط مصدق کبیر، سوء تقدیر بر حسن تدبیر حاکم و دولت کودتا به دست انگلیس و امریکا قائم شد، جمعی از خلایق و بعضی از قضات نالایق که وزیر سابق آنان را از عدلیه رانده بود، به گمان آن که وزیر لاحق به دلیل سوابق، احکام معزولی آن جمع صاحب علایق را نسخ خواهد کرد، با کتل و علم نزد آن سید محتشم آمدند و آن وزیر مکرم به ایشان فرمود که بهترین راه حل و طریق نجات از وحل این است که شورایی مستقل و بی‌طرف از قضات صدیق و باشرف تشکیل شود و دوسیه‌ی هر یک از شما تصفیه شده‌ها، جداجدا و مجزاً، در آن شورا، یکی پس از دیگر مطرح نظر قرار گیرد، تا هر که در دعوی خود محق باشد، به شغل سابق بازگردد و هر که مستحق نباشد، به ناحق به منصب نرسد و از عدلیه دور بماند.

پس آن دسته از این رسته که گره کار خود را بسته دیدند، به جای

□ آقا جمال اخوی از دوستان ابوی این راوی بود که در شمار نیکوکاران و اخیار و آزادگان و احرار، در پرورشگاه آب‌سردار و نیز در مسجد تهرانپارس پاریس شعار، با پدر خلدآشیان این بی‌نام و نشان، مشارکت و مساعدت داشت و من به حکم الحب و البغض یتوارثان نسبت به جناب ایشان از ارادت کیشان بودم و در همه حال، به استخبار از احوال آن خجسته خصال که از رجال بی‌همال بود، شادمان و خوشحال می‌شدم.

جناب مسعود هدایت از قضات با کفایت نیز که در ایام سلف در عدلیه‌ی قرین الشرف، معاون ثابت آن وزارت‌خانه‌ی بلندآشیانه بود، به مقام معنوی آقا جمال اخوی عقیدت و به شخص وی ارادت داشت. آن جناب مستطاب، روزی در جمع تنی چند از اصحاب و احباب، از جمله خواجه فضل‌الله کاسمی باکیاست و استاد دکتر علی‌اکبر صادقی صاحب صداقت و مهندس علی‌اکبر سبحانی با شرافت، به کمال رغبت و رضایت، این بنده‌ی بی‌درایت را چنین روایت فرمود که پس از سقوط مصدق، در مرداد ۱۳۳۲ ذی عوایق، آقا جمال اخوی را در کابینه‌ی کودتا به وزارت ما منصوب کردند و من که هدایت باشم، سمت ریاست دفتر مقام وزارت آن سید با اصالت را بر عهده‌ی کفایت



دفتر ماهنامه‌ی حافظ - عکس از: الهه اسماعیل زاده
حسن امین - فضل‌الله کاسمی - دکتر علی‌اکبر صادقی - مهندس علی‌اکبر سبحانی - مسعود هدایت

بارش گیلان

✧ رحمت موسوی گیلانی

هم ناله نباشد چو نیستان تو با من
یک غنچه نخندد ز گلستان تو با من
دیگر نه پیامی، نه سلامی، نه درنگی
برگو، که چه شد مهر دوچندان تو با من؟
دیری ست که آن خرمن پرپشت نگفته ست
از روسری گل گل خندان تو با من
آویز کنم گوهر اشکم به کنارش
آن شب که بود آینه بندان تو با من!
دستبوی باغ تو، به صد کوه صدا کرد
عطر خوش نارنج گریبان تو با من!
دورم ز تو صدمنزل نوری من و انگار
یک خشت بود فاصله، ایوان تو با من!
با هیچ تنابنده نگفتم که چه کرده ست
افسونگری میشی چشمان تو با من
زیر و روی هر خاطره ام را به غم آمیخت
آن پشت لبی خنده‌ی پنهان تو با من
سر می کشم از مهر نوازشگر خوبان،
گر کم نشود الفت دستان تو با من
بغضی به صدا داری و اخمی به دو ابرو
یک حبه بخند ای شکرستان تو با من!
فصل خوش عمر تو بهارانه گذشته ست
پاییز تو با غیر و زمستان تو با من
از زخم زبان‌های حسودانه چه بیمی؟
وقتی که خدا هست، نگهبان تو با من
غفلت مکن از دفتر دل‌بازی ایام
شاید که بود نقطه‌ی پایان تو با من
«رحمت» نم آن حلقه‌ی رگبار، کم آورد
هم کاسه نشد بارش گیلان تو با من...

آن که تن به کمیسیون موزون دهند، به تدوین قانون متوسل شدند و مجلس شورای تازه با دشمنی بی‌اندازه، طرحی جدید چون آهن و حدید گذرانید که هر کارمند و قاضی را که دولت ماضی بیرون کرده است، بی‌بررسی و آزمون به حکم قانون دوباره به کار بگمارند.

جمال اخوی دلخون، همین که این قانون نامیمون به تصویب قوه‌ی مقننه‌ی قضاگردون رسید، به رسم اعتراض، از آمدن به وزارت خانه‌ی اعراض کرد، قلم بر زمین نهاد و از وزارت عدلیه استعفا داد. به شنیدن این خبر فخامت اثر به خاطر این احقر شعری مختصر خطور و گذر کرد که در همان محضر منور بر این کاغذ زر نوشتم:

بوده قانون و مجلس این جوری
تازه قبل از نظام جمهوری
می‌چپانند هرچه می‌خواهند
با رضایت اگر نشد، زوری
گشت آقاجمال مستعفی
که نه مأموری است و معذوری



سید جمال الدین اخوی

وزیر دادگستری از مرداد ۱۳۳۲ تا اردیبهشت
۱۳۳۳



شیخ عبدالعلی لطفی

وزیر دادگستری مصدق تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲